

فرمان داد تا او و حرمش را به بهترین کاخ قیصر بکوچانند. به هردو خواسته‌ها بخشید که خواهندگان برای بدست آوردنش سر و دست می‌شکستند. سپس روزی از گشتاسب به‌جهد درخواست که تیره و نژادش را فاش گوید و آنچه دردل دارد باز نماید. گشتاسب چنان کرد. رفتار و کردارش نشانه راستی گفتارش بود. قیصر بر او نماز برد و گفت: شاه فرزند شاه خوش آمد که مرا بزرگی و آراستگی بخشود، تنگدلی از من بزدود و بر تواناییم افزود. در همان هنگام به نزد کتایون رفت، هردو چشمش ببوسید و به او گفت: ای دخترکم، گزینشت چه خوب بود و رایت چه درست و متین! به هرگونه خواهی بر مال و مکنتم فرمان بران - بر آنچه خداوند از نیکبختی به تو ارزانی داشته و از نعمتها که مخصوص تو کرد دل خوش دار و دیده روشن ساز. کتایون از سر شادی اشک فرو ریخت و پاسخ پدر به سخنان نیکو گفت.

قیصر بیشتر وقت خود را به همنشینی و همسخنی یا گشتاسب سپری می‌کرد. با او مهربان بود و در جهان به جز او چیزی چشمگیرش نبود. روزی از او خواست که آواز جدایی خود را از پدرش، لهراسب، باز نماید. گشتاسب داستان بگفت. قیصر به او گفت: دوست می‌داری که او را درباره تو هشدار دهم و وادارم که آرزوی تو را برآورد؟ پاسخ داد: ای شاه، رای تو برتر و رهنماتر است.

قیصر فرماندهی را از سران برگزید و به سوی لهراسب به سفارت فرستاد و گفت: به او بگوی که من و تو از دودمان افریدون هستیم و تو را بر من مزیتی نیست. پس چه دلیلی دارد که خراج بر من نوشتی و آن را دریافت می‌داری؟ درست آن است که همه آن خراجها که ستانده‌ای باز پس دهی و همان مبلغ نیز بر آن بیفزایی و بفرستی، وگرنه با لشکریانم به سوی تو خواهیم آمد و با نیروی خود انتقام از تو خواهیم گرفت و کشورت را ضمیمه کشور خود خواهیم ساخت. و نامه‌یی در معنی همین پیام به او فرستاد.

سفیر را در وضعی نیکو گسیل داشت. چون به درگاه لهراسب نزدیک گشت، يك تن به دیدارش رفت و او را وارد شهر کرده پذیرا شد. سپس لهراسب زیر، فرزند خود، و سران و فرماندهان

را اجازت حضور داد و سفیر را فرا خواند و به پیام سختی که آورده بود گوش فرا داد. لهراسب و حاضران در شگفت ماندند و گفتند باید کاری پیش آمده باشد که قیصر با چنین درشت سخنی گستاخی می‌کند و گام در این راه دشوار نهاده است. سفیر را به جایگاهش بازگرداندند، آنگاه با یکدیگر به سخن گفتن و اندیشیدن و رای زدن نشستند و سرانجام بر آن شدند که با سفیر مهربانی کنند تا بتوانند از او خبر بگیرند که راز گستاخی قیصر در فرستادن پیام و نامه‌یی که از حد قدرتش بیرون است چه بوده است.

پس با سفیر به مهربانی و بخشیدن هدایایی که مانندش را ندیده بود و در خیالش نمی‌گنجید پرداختند. فرستاده این راز را به آنان باز گفت که قیصر به داشتن دامادی نیرومند گشته است که از هرکسی به زرین‌مانندتر است و این همه از رای و دستور او مایه گرفته است. همگان به یقین دانستند که این‌کس همان گشتاسب است. از یک سوی از او به‌هراس افتادند و از دیگر سوی از پایگاهش شاد گشتند و به لهراسب چنین نظر دادند که به‌خشنودی گشتاسب همت گمارد و کارهای کشور را از روی رضا به وی واگذارد، پیش از آن‌که به اجبار تسلیم او نماید و در این کار از کیخسرو پیروی کند که جانشین برای خود برگزید.

این نظر با رای او موافق آمد که سخت به آنچه آنان گفته بودند دل‌بسته و شیفته ترک دنیا و روی آوردن به بندگی خداوند بود، پس زریر را با افسر و انگشتری و جامه شاهی و گوهرها و اسبان و ارابه‌ها به نزد گشتاسب به سفیری فرستاد و شماری از بزرگان فرماندهان را همراه او کرد و گفت: به او بگوی ای فرزندم، سرنوشت را دگرگونی نیست. تقدیر تورا در سرزمین روم این چنین به بزرگی رسانید و چه بهتر که این همه مجد و عظمت در سرزمین فارس‌یابی و اکنون که دوری تورا آراسته‌تر و گردش روز و شب تو را آموخته‌تر ساخت و گردونه زمان بر تو نیز چندی گذاره کرد، پس درخور کشورداری شده‌ای و سزاوار آن گشتی. ناگزیر کشور نیز از تو پیروی می‌کند و تورا باز می‌جوید و به راه تو خواهد رفت. با گذشت و پاکدلی، کشورت را دریاب

و به سوی سرزمین خود روی آور و مارا به دیدار خود شاد ساز، کار پدر بر عهده گیر و برای او فراغتی فراهم آور تا به عبادت پروردگار خود روی آورد و به کارهای آن جهانی خویش بپردازد که پیری دست بر او نهاده و سالیان عمر، او را فرو گرفته است. فرستاده قیصر را فرا خواند و گفت: به سرورت بگویی که بر مقصدت آگاهی یافتم و خشنودی‌ات را فراهم آوردم. بر تو مبارک باد این یگانگی در کارها و پیوند دو کشور! فرمان داد که بر فرستاده خلعت بپوشانند و او را با زریر همراه کنند. آنگاه همگان در راه شدند.

### بازگشت گشتاسب از سرزمین روم

چون زریر و فرماندهان به سرزمین روم رسیدند، گشتاسب به دیدارشان شتافت و به دیدنشان سرشار از شادی گشت. قیصر مقدمشان را سخت گرمی داشت و حرمت بجای آورد و آنان را در کاخهای ویژه خویش به نیکی پذیرا شد. چون زریر پیام لهراسب باز گفت، گشتاسب فرمانبرداری خویشان آشکار کرد. جامه شاهی را برتن کرد و افسر بر سر نهاد و ارابه‌ها و گورها به او واگذار شد. قیصر و پس از او، زریر و فرماندهان بر او شاپاش کردند. چندی در کشور روم به مهمانی قیصر گذرانند. قیصر گنجینه‌های مخصوص خویش را به آنان هدیه کرد و گشتاسب را با بخشش خواسته‌های بسیار از گنجینه‌ها و ارمغانهای روم و ویژگی داد و برای کتابیون یا هدیه هزار کنیزک و برگزیده‌هایی از اموال گوناگون، رخت سفر آماده ساخت. گشتاسب را تا سه منزلگاه همراهی کرد و خواست که همچنان او را همراهی کند، ولی گشتاسب نپذیرفت و او را خلعت پوشانید و بخشی از آنچه زریر به ارمغان آورده بود، از گورها و ارابه‌ها، به او هدیه کرد و با گفتاری هرچه نیکوتر و عهدی برای آینده‌ی هرچه زیباتر، او را بازگردانید و با یاران خویش به سوی ایران‌شهر روانه گشت. لهراسب، در میان فرماندهان و بزرگان، به پیشباز او شتافت

و هر دو به حرمت یکدیگر از اسب پیاده گشتند و در گرامیداشت  
 و احترام هم فروگذاری نکردند. چون به سرای شاهی رسیدند،  
 لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاد و کشور را به او سپرد  
 و همگان را بر آن گواه گرفت و آینده‌پی نیکو برای او به دعا  
 خواست، همان روز، با نزدیکان خویش آهنگ بلخ کرد و به زهد  
 و بندگی خداوند پرداخت و این هنگامی بود که یکصد و بیست سال  
 از پادشاهی گذشته بود.

## پادشاهی گشتاسب

چون گشتاسب به شاهی رسید، خداوند را که یادش گرامی باد، ستود و سپاس گفت و به یاری فرۀ ایزدی کارها را به آیین برد و مالها و خراج را به وصول آورد و فرماندهان را به سرپرستی ولایات گماشت و به آبادانی شهرها پرداخت. در فارس شهر فسا را بنا نهاد. در شهرهای هند آتشکده‌ها پیا داشت و بر آنها هیربدان گماشت. در گستردن داد و در نگرستن به مصلحت همگان و سخت گرفتن بر تباہکاران از پدر پیشی گرفت. کتایون، دخت شاه روم، را شهریانو و بانوی بانوان و سرپرست کاخهای خویش خواند و از او فرزندان اسفندیار<sup>۱</sup> و فرشاورد<sup>۲</sup> زاده شدند. چون سی سال از شاهی گشتاسب گذشت، زردشت آشکار گشت که پیامبری به خود بست و کیش مجوسی بنیاد نهاد.<sup>۳</sup>

### داستان زردشت و چگونگی کیش و پایان کارش

طبری، صاحب تاریخ، از این کلبی حکایت آورده است که زردشت از مردم فلسطین بود. وی چندی خدمتگزار یکی از شاگردان ارمیای پیامبر که بر او سلام باد و از خاصگیان و برآورده او

۱- متن: اسفندیاز - در «اوستا» سپنتودات - ر.ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۸۷.

۲- «شاهنامه»: فرشیدورد.

۳- ر.ک. پانوش صص ۲-۱۷۱ همین کتاب.

بود. به او خیانت کرد و بر او دروغ بست و سخنانی به او نسبت داد که نگفته بود. او بر وی نفرین کرد و زردشت به برص دچار گشت و به شهرهای آذربایجان آمد و آنجا کیش مجوسی بنیاد نهاد. از آنجا به سوی گشتاسب روی آورد که به بلخ می‌زیست. چون بر او درآمد و او را به کیش خود خواند، گشتاسب آن را پذیرفت و مردم را ناگزیر ساخت که به آن کیش درآیند و بسیاری از مردم خود را بکشت تا آن کیش پذیرفتند و به آن سر فرود آوردند.

طبری گفت: زردشت کتابی آورد و دعوی کرد که وحی خداوند است که یادش گرمی باد، و آن بر پوست دوازده هزار ماده گاو نبشته آمده بود چنانکه بر پوستها کنده و به زر گرفته بودند، که دستور گشتاسب چنین بود، و در دژی دراستخر<sup>۴</sup> نگاهداری می‌شد و هیربدان را بر آن گماشته بود که آموختنش بر همه روا نبود.

ابن‌خردادبه<sup>۵</sup> گفته است که زردشت از تیره منوچهر و از موقان<sup>۶</sup> از شهرهای آذربایجان، بود و در کتابی که آورده بود، از پاکی پروردگار و بزرگداشت او سخن رفته بود و همچنان از خبرهای گذشته و آنچه پس از آن خواهد بود و دستور فریضه‌ها و واجبات و قوانین و احکام در آن آمده بود.

دیگری نیز گفته است که اسفندیار پیش از پدر به زردشت گرویده و دین او، راست و درست پنداشته بود و در آن باره بیشتر بر مردم سخت می‌گرفت و کشتار می‌کرد، حالی که شاهان پیش از گشتاسب بر کیش صابئی بودند که ستارگان می‌پرستیدند و ماه و خورشید و زهره و مشتری را خدایانی برتر می‌شمردند. یکی از نشانه‌های پرستش آنان ستارگان را، چه در گذشته و چه حال، گفته اسحاق ابراهیم بن هلال صابئی نویسنده است که درباره کنیزش که ثریا نام داشته است، گفته:

۴- متن: اصطخر.

۵- ابوالقاسم عبیداله، اصلا ایرانی بود و در علم جغرافیا مهارت داشت. (وفات: ۳۰۰ هجری قمری). کتاب معروف او «المسالك والممالك» در جغرافیا است. - «فرهنگ معین».

۶- موقان یا موغان، از شهرهای آذربایجان، میان اردبیل و گیلان. - ر.ک. «احسن التقاسیم»، ص ۵۶۱.

من که صابیی ام ستارگان می پرستم  
 که ثریا یا ستارگان روان است  
 چون يك بار بر خورشید سجده برم  
 ده بار نیز ثریا را نماز می برم.

زردشت پرستش ستارگان را نیز پیش آورد و گفتارهایی درهم ریخته و دور از باور بر آن بیفزود و برای نزدیک شدن به خداوند، آتش را بزرگ شمرد و گفت که آتش از پرتو الهی است و بزرگترین و گرانمایه ترین عناصر است. همچنین دستور داد که آب را گرامی شمرند که مایه زیست آفریدگان و اسباب آبادانی جهان است. و مقرر داشت که آب را از آلودگیها پاک نگاه دارند و آن را در زدودن پلشتها و ستردن پلیدیها بکار نبرند، مگر آبگونه هایی که از دامها یا از شاخه های رز و درختان بدست آید. مردار را حرام دانست و چنین می پنداشت که هر چه از درون انسان بیرون آید، از هر راه که باشد، پلید است و از این رو آهسته سخن گفتن و زمزمه کردن را هنگام خوردن مرسوم داشت و نیکو شمرد تا از پراکنده شدن آب دهان که خوردنیها را آلوده خواهد ساخت، پیش گیرند. و سه نماز را واجب شمرد: یکی هنگام برآمدن آفتاب و دو دیگر به وقت ظهر و سه دیگر هنگام فروشدن خورشید. و خوردن و آشامیدن را در کاسه های چوبین و سفالین حرام شمرد، زیرا آن دوگونه ظرف پلیدی را به خود می گیرند. پیوند با خواهران و دختران را روا شمرد و چنین دلیل آورد که آدم که بر او سلام باد، پسران و دختران خود را به هم پیوند داد. چنین می پنداشت که روانهای مردگان در روزهای فروردگان<sup>۲</sup> به جایگاه خویش باز می گردند و دستور داد که خانه ها را پاکیزه کنند و گسترده های پاک بگسترند و خوردنیهای اشتها آور در آن

۷- متن: فرودگان. فروردگان - پنج روز که پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند، و به عربی خمسة مسترقه گویند و فروردیان و فروردیان نیز گویند و فرودجان و فروردجان عرب آن است و این پنج روز بعد از آبان اعتبار کرده و شروع در آذر می کردند و نامهای آن روزها این است: اهنود، و اشئود، و اسفندند، و وهشت، و وهشتوش (فرهنگ رشیدی) ظاهراً پنج روز آخر اسفند بوده است که به سبب عدم احتساب کبیسه به آبان و آذر رسیده بود.

بنهند، پس آنها را بخورند تا روان مردگان به بوی خوش غذا و نیروی آنها نیرو گیرند. دست بسودن بر مرده را حرام شمرد و پنداشت که هر که بر مرده دست زند بر او شست و شوی ضرور باشد، زیرا پیکری که روان از آن بیرون رفته پلید گشته است<sup>۸</sup> و شستن تن را بر مردم، به روز و شب يك بار، واجب شمرد و این شست و شوی نزد او شستن صورت و دو دست بوده است. همچنین، بر مردم واجب شمرد که يك سوم از مال خود را به نیازمندان و در یوزه گران و درماندگان ملت و مذهب خود و جز آنان ارزانی دارند. و نیز در عمران پلها و پاك ساختن جویبارها و آبادانی زمینها بکار برند. هر چند تن، همسر که مردی بخواهد بر او حلال شمرد و گفت طلاق جز بر این سه گروه روا نیست: زناکار، جادوگر، از دین برگشته، مستی و زنا و دزدی را حرام شمرد و کیفر زناکار را زدن سیصد چوب یا ستاندن سه سکه نقره<sup>۹</sup> از آنان تعیین کرد. در کیفر دزد، اگر سه تن عادل بر آن گواهی دهند یا خویشتن اقرار کند، بینی یا لاله گوشش ببرند و بهای مال دزدیده شده از او بستانند. گمان داشت که بر خداوند خالق ازلی اندیشه بی نادرست گذر کرد و از آن اندیشه فرومایه، دشمن بداندیش او، اهرمن، پدیدار گشت، بی آن که خداوند در خلقت او اراده کند. خداوند بسی برتر است از آنچه کافران گویند. ما خداوندی را می ستاییم که نعمت اسلام بر ما ارزانی داشت که بهترین دینها و درست ترین و پاکترین آنها است. درود خداوند بر محمد، برگزیده خداوند که برترین فرستاده او بود و بهترین پیام را آورد.

چون زردشت در پیشبرد دین خود میان گشتاسب و فرزندش، اسفندیار، و برادرش، زریور، و دیگر یارانش و مردم کشورش توفیق یافت، به سیر و سیاحت در شهرها پرداخت و مردم را به پذیرفتن کیش خویش و پیروی از دستورات خود وا داشت. تا این که در شهر فسا، مردی که ابن خردادبه در کتاب خود نام او را

۸- در اسلام نیز غسل مس میت (ناشته) واجب است.

۹- متن: ثلاثة اساتیر فضه. سکه نقره به وزن چهار مثقال یا چهار مثقال ونیم.

- ر. ک. «اقراب الموارده»، ذیل کلمه استار.



[.....] <sup>۱۰</sup> آورده، بر زردشت حمله برد و او را بکشت و پاره‌های تن او از هم جدا کرد، پس از سی و پنج سال که از دعوی پیامبری او گذشته بود و سال عمرش هفتاد و هفت سال بود. گشتاسب از این کار خشمگین شد و کشتنده و هزاران کس که مخالف آنان بودند و از کشته شدن زردشت خشنود بودند، هلاک ساخت و بر فشار خود برای پذیرفتن دین وی افزود. مردم نیز چنان کردند و جاماسب دانا را که از شاگردان زردشت بود، به جانشینی او گمارد و سرپرستی آتشکده‌ها را بدو سپرد. <sup>۱۱</sup>

۱۰- کذا، زردشت به دست مردی تورانی که توری براتر و خش نام داشت، کشته شد. - ر.ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۶۶ و «اساطیر ایران»، ص ۱۵۵.

۱۱- باین که در «قرآن کریم» کیش مجوس از دینهای الهی است و پیروان آن اگر به خداوند و روز دیگر باور داشته باشند، شایسته رستگاری شناخته شده‌اند (سوره حج، آیه ۱۷)، حالیکه ایمان به خداوند و روز رستاخیز دو رکن بنیادی در کیش زرتشت است، جای شگفتی است که مورخان چون طبری، زرتشت را متنبی (که پیامبری بر خود بسته) بنامند و با این که در میان نویسندگان اسلامی رسم است که بر دیگر پیامبران الهی درود فرستند (علی نبینا و علیه السلام)، از پیامبر ایرانی این گونه یاد کنند. به گمان مترجم، این دو نکته که ذکر آن خواهد آمد، یا یکی از آن دو سبب چنین برخوردی با این کیش و بنیادگذار آن بوده است؛ (۱) چنان که محققان گفته‌اند، کیش پارسیان پیش از زردشت آمیزه‌هایی از سختهای نادرست و دور از باور بود و زردشت پیامبری بود که در اصلاح عقاید پارسیان کوشید، پس از زردشت نیز، یار دیگر، بسیاری از عقاید پیشین وارد کیش زردشتی شد و یا آن درآمیخت. به همین سبب، پاره‌هایی محققان میان آیین زردشت و آیین زردشتی فرق نهاده‌اند. - ر.ک. «اساطیر ایران»، صص بیست و پنجم و بیست و ششم. دور نیست که مورخان به آیین زردشتی که پیش از زردشت و در عهد اخیر رواج یافته دسترسی داشتند که آمیزه‌هایی از حق و باطل بود. با این همه، چنان که مرحوم پوردادوود در صص ۲۰-۲۱ جلد اول «یشتها» آورده است، «مطالب خارق‌العاده جزء مشترکات کلیه ادیان است.». (۲) دلیل دوم که در تواریخ اسلامی کهن از زردشت و زردشتی به لحنی مخالف یاد شده است، تعصب جاهلانه و مضاعفی است که تازیان و ترکان علیه ایرانیان داشته‌اند و تصادفاً هنگام تحریر این گونه تواریخ و کتب در زمانهای قدیم، هم تازیان و هم ترکان در ممالک اسلامی نفوذ و اقتداری فراوان داشتند و تاریخ‌نویسان هرچند که خود از نژاد پارسی بودند، از جهال زورمند چشم می‌زدند و با چنین روشی خود را از خشم آنان و کسانشان می‌رهانیدند. ثعالبی زرتشت را متنبی می‌خواند، ولی پس از تکرار گفتار طبری که نقل از ابن کلیبی است، گفتار -

## شاه ترکان بر گشتاسب بشورید

چون افراسیاب کشته شد، سرزمین ترکان به دست فرزندان وی بماند که کیخسرو با آنان درشتی نکرد و لهراسب به پیروی از او جانب صلح گرفت. گشتاسب نیز همین راه را پیمود و کشور ترکان را به ترکان باز گرداند. در روزگار گشتاسب، بر کشور ترکان یکی شاه بود که درباره نامش تاریخ نویسان اختلاف کرده اند. طبری گفته است که وی خرزاسف بود و ابن خردادبه او را هزار اسف و صاحب کتاب شاهنامه وی را ارجاسب<sup>۱۲</sup> خوانده است، و این مشهورتر است، در خیال او بدعهدی با گشتاسب

— ابن خردادبه را می آورد که اعتقادات و آداب والایی را از زردشت و کیش او نقل می کند، اما گویی برای خاموش ساختن مخالفان عربده جو، می افزاید که کیش او آمیزه ایی از اوهام و خرافات بوده است. فردوسی در «شاهنامه» داستان ظهور زرتشت را به نقل هزار بیت از شعر دقیقی آورده و شاید از این راه خود را از تعصبات باطل رهانیده است. دقیقی ظهور زردشت را این گونه وصف می کند:

درختی بدید آمد اندر زمین  
درختی گشمن بود بسیار شاخ  
کسی کسو خرد پرورد کسی مرد  
که آهن من بد کنش را بکشت  
سوی تو خرد رهنمون آورم  
نگه کن بر این آسمان و زمین  
نگه کن بدوتاشی چون کرده ام  
مگر من، که هستم جهاندار و بی  
مرا خواند باید جهان آفرین  
یاسموز از او راه و آئین اوی  
خرد برگزین این جهان خوار کن  
که بر دین، ناخوب باشد مبی

چو یک چند سالان بر آمد بر این  
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ  
همه برگ وی بند و بارش خرد  
خجسته پی و نام او زده هشت  
پناه کیان گفت یغمرم  
جهان آفرین گفت پذیر دین  
که بی خاک و آتش بر آورده ام  
نگر تا تواند چنین کرد کس  
گر آیدون که دانی که من کردم این  
ز گوینده پذیر به دین اوی  
نگر تا چه گوید بر آن کار کن  
یاسموز آیین دین بسی

— «شاهنامه» همان چاپ، ج ۶، ص ۶۸.

۱۲— متن: ارجاسف. در «شاهنامه» نیز نام او ارجاسب است. در پادشاهی

گشتاسب می گوید:

نستش دل لیک خواهان همه  
که دیوان بدندی به پیش پیا

گزینش بدادند شاهان همه  
مگر شاه ارجاسب توران خدای

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۶۷.

اما به دلایلی که در مقدمه زنتبرگ آمده معلوم نیست منظور لعلبلی از صاحب

شاهنامه، فردوسی باشد.

راه یافته بود، بر ایرانشهر طمع بسته بود و می‌خواست که جنگ میان ترك و فارس از سر گیرد. گشتاسب به او نامه نگاشت و سفیری فرستاد و او را به کیش زردشت بخواند. ارجاسب ناآرام شد و به خشم آمد و بهانه‌یی یافت و گفت دلیلی برای ستیز بدست آمد. کینه دیرین آشکار کرد و آنچه در درون داشت بیرون ریخت. نویسنده را پیش خواند و نامه‌یی خطاب به گشتاسب به دست او نویساند و در آن نگاشت: ای غره شده و فریب خورده، تو راه راست را گم کرده‌ای و دین پدران خود را رها کردی و دروغزنی را راستگو شمرده‌ای که گمان دارد که از آسمان آمده است. دروغها و سخنان نادرست او را باور کرده‌ای. خود را با خشم خداوند رو به‌رو ساخته‌ای و هدف تیر ملامت آفریدگان او گشته‌ای. آنگاه به نامه‌نگاری با من پرداختی و پیام نزد من فرستادی و بر آنی که مرا به پلیدی که خود به آن آلوده شدی بی‌الایی و در گناه غوطه‌ورم سازی، چنانکه خود در آن فرو رفته‌ای. پس هرگاه این دین نادرست را رها کنی و بر درگاه خداوند از آن توبه آوری و راه درست و والا را که دین پدران است بود در پیش گیری، من و همه کسانم با تو از در صلح درآییم، ولی اگر همچنان سختی کنی و بر نادانی و جهالتت پای بفشاری، میان من و تو جز شمشیر چیزی نخواهد بود. همانا با لشکریانی که شمارشان از شمار مورچگان و ریگت ریگزارها افزون است بر تو می‌تازم، لشکریانی که خشک و تر را بسوزانند و فرو برند و مردان را بکشند و زنان را به اسیری برند. دستور داد که نامه را به پایان برند و آن را به سوی سنگدلی تندخوی افکند که برساند و با او هزار تن از تیزچنگان ترك همراه کرد و به او سپرد که آن پیام را با همان صلابت و سختی که هماهنگ با نامه باشد برساند و به شتاب باز گردد. و نیز به او دستور داد در سخن گفتن گستاخ و بسیارگوی باشد، احترامات را رها کند و در خطاب عنوان شاهنشاه بکار نبرد.

فرستاده روانه شد و دستور را اجرا کرد. نامه را پیش گذارد و پیام را با حضور زریر و اسفندیار و جاماسب و دیگر نزدیکان برسانید. همگان از گفتار درشت او در شگفت شدند و [از گشتاسب]

اجازت خواستند تا پاسخ او بگویند که اجازت نداد و به فرستاده روی کرد و گفت: به سرورت بگوی که تو از حد خود تجاوز کردی و سخن از مرتبتی بالاتر از مرتبت خود گفتی. ای بسا يك سخن که مرگت بدنبال داشت. آخر تو که هستی؟ وای بر تو که با من به خاطر کیشم به ستیز برمی خیزی و در کار من رویاروی می ایستی. اگر من تورا وانمی گذارم تا به خواب غفلت روی، هرگز چنین خوابهای آشفته یی نمی دیدی. پاسخ تو آن است که به چشم ببینی، نه آن که به گوش بشنوی. و سلام برای غیر تو باد!

فرستاده به همین گونه بازگشت. گشتاسب و یاران او بر این همراي شدند که باید بر او سختگیر باشند و پیش از آن که شرارتش ستبر گردد، میوه تلخ درختی را که کاشت به او بچشانند. پس گشتاسب فرمان داد تا لشکریان را گرد آورند و جنگ افزار و دیگر وسایل نبرد را ساز کنند و چون با سپاهیان و نزدیکان در نخستین منزل چادر زدند، با جاماسب دانا خلوت کرد که در پیش-گویی و ستاره شناسی و درست اندیشی در احکام نجوم بی همتا و یگانه دوران خود بود. از او درباره آنچه در پیش است و پایان کار خویش و مقصدش جويا شد. جاماسب سر درگریان برد و چندی اندیشه کرد. سپس گفت: ای شاه، کاش خداوند تعالی این دانش به من عنایت نکرده بود و مرا در برابر پرسشی که از من می کنی نمی گذارد که پاسخ گفتن به آن مرا رنج می دهد. اینک از چیزی پرسیدی که روا نیست از تو پوشیده و حقیقت بر تو ننمایم. بر عهده گیر که چون از من آن را شنیدی که پسند تو نیست، مرا نیازاری. گشتاسب سوگندهای سخت یاد کرد که به او آزار نرساند، بل به او برتری دهد و نعمت رساند و او را از نیکیهای خود شاد و بی نیاز سازد و مقرر داشت که آنچه دید و آگاهی یافت، هرچه گویاتر و روشنتر باز گوید و چیزی از آن تاگفته نگذارد. جاماسب بگریست و گفت: ای شاه، این کاری است آسمانی. نه بازگشت آن را گزیری است و نه گریز از آن را راهی: خوشا بر آن که این جنگ را که در پیش داری به چشم نبیند و از پیشامدها و هول و هراس آن بی خبر ماند که از آن نگون بختی بزرگ و سرکوبی سخت بر سران و سروران یارانت و شماری بسیار

از عزیزانت و میوه‌های دلت فرود خواهد آمد، چنان که روز از غبار سم ستوران چون شب تار شود و خونها روان گردد، اما در پایان آن، نیکبختی بر تو چهره گشاید و بدآمد روزگار روی زشت خویش بر دشمنت بنماید.

چون گشتاسب این سخن بشنود، از هوش رفت و چون بهبود یافت، از تخت خود به‌زیر آمد و سر بر زانوی خود گذارد و گره اشک از چشم بگشاد و گفت: زندگانی را چه سود پس از رفتن دوستان و عزیزان؟ شاهی به چه کار آید آنگاه که یاران و نزدیکان از دست بروند؟ کار درست آن است که یاران را با چنگال تیز زمانه روبه‌رو نسازم. من پای بر سر خون آنان نمی‌نهم تا خود از این مهلکه بزرگ برهانم.

جاماسب گفت: اگر آنان را از نبرد بازدارم، پس چه کسی با لشکریان ترک که ازدهاوش پسر ایرانشهر حمله آوردند و آن را چون کشتزار درو گشته رها خواهند کرد، رویاروی خواهد شد؟ بر تو است که هم‌اکنون تن به‌قضا دهی و توکل بر خدا کنی و به‌همین راضی باشی که خود سلامت بمانی و کشورت پای برجا باشد و دشمنانت سرانجام شکسته و از پیراموت پراکنده شوند. همانا تو ریشه و بنیادی و تا تو سلامت هستی، بدآمدها چاره‌پذیرند؛ هرکس و هر چیزی را عوضی هست، ولی تو را عوض و بدلی نیست.

پندهای جاماسب گشتاسب را آرامش بخشید و فردای آن روز دستور داد بر طلبها بکوبند و فرمان حرکت دهند. پیشاهنگان از پیش رفتند و از منزلها گذشتند. ارجاسب نیز با لشکریان به‌آنان رسید که سپاهیان شب را مانستی از بسیاری خیل شبرنگ و روز را مانستی از آشکاری نشانه‌ها و به شتاب راندن انبوه ترکان و تیز چنگان ترک و قهرمانان و حامیانشان. گشتاسب سر بر زمین نهاد و به درگاه خداوند زاری کرد تا یاری خویش به او عطا فرماید. ارجاسب نمایان شد، در برابر گشتاسب فرود آمد و زمان جنگ را قرار نهادند.

## جنگ بزرگ گشتاسب و ارجاسب

سپس گشتاسب دیگر بار به فراهم ساختن افزار نبرد با ترکان پرداخت و کوششی از نو در انداخت و به آیین شاهان گذشته، همه لشکریان و زبندگان را به ویژه آرایش داد و با اربابهای جنگی سد محکمی فراهم ساخت. زریر، برادر خود، و لشکریان زیر فرمان او را در میمنه و فرزند او، بستور، را در میسر و اسفندیار را در قلب سپاهیان ایران مستقر ساخت و فرمان داد تا بر طبلها بکوبند و در بوق و کرناها بدمند و خود نیز بر کوهی که بر میدان جنگ چشم انداز داشت برآمد و با نزدیکان خود آنجا درنگ کرد. ارجاسب با لشکریان خود پیش آمد. کهرم را به میمنه و نامخواست را به میسر مستقر ساخت و خود نیز در قلب سپاهیان قرار گرفت.\* چون پرتو خورشید سر برزد، هردو سپاه مصاف دادند. پرچمها و علامتها برافراشتند. شیشه اسبان و خروش مردان گوشها را کر می کرد و برق شمشیرها و سلاحها دیدگان را خیره می ساخت و گرد و خاک چهره روز پوشانیده بود. نبرد با تیراندازی آغاز شد. پرتاب تیرها چون پیوستگی دانه های باران بود. رنگ تیره تیره ها که می فکندند و برق سپید شمشیرها که می کشیدند درهم آمیخته بود. گویی مرگ دهان گشاده و چنگال بیرون کشیده بود. در آن گیر و دار چیزی دیده نمی شد مگر سرهایی که فرو می افتادند و خونهایی که می ریختند و عضوهایی که به این سو و آن سو پرتاب می شدند و پیکرهایی که به خاک هلاک می افتادند. این جنگ تا هفت شبانه روز میان آنان درگیر بود، چندان که پیکر کشته ها چون پشته ها روی هم افتاده بودند و خونها

\* فردوسی آرایش لشکریان ارجاسب را چنین شرح می دهد: يك دست را (میمنه) به بیدرفش سپرد، در دیگر دست (میسره) گرگسار را با لشکریان گماشت، میانگاه لشکر (قلب لشکر) را به دادخواست سپرد و خود (ارجاسب) نیز با صد هزاران سوار در پشت سپاه قرار گرفت و فرزند خود کهرم را سپهسالار لشکر ساخت، در آرایش گشتاسب نیز در «شاهنامه» ترتیب چنین است که زریر يك دست (میمنه) را به اسفندیار، و دیگر دست (میسره) به گردگرمی و پس پشت لشکر را به بستور سپرد و زریر خود سپهسالار لشکر بود. «شاهنامه» ج ۶، صص ۷-۹۶.

چون جویها روان بودند. در هشتمین روز، اردشیر، فرزند شاه گشتاسب، با یارانش به میمنه سپاه ترکان حمله برد و چون گرگی بر گوسفندان بتاخت و شمار بسیاری از آنان بکشت، تا او را کشتند و لباس و سلاح جنگ از تنش بدر آوردند. چون برادرش، رام اردشیر<sup>۱۲</sup> از کشته شدن برادر آگاه شد، چون شیر بیشه و ماری چهنده بر آنان حمله برد و چون بلای قضا و قدر آنان را در پیچید و به سان شعله آتشی که در درختی خشک افتد، آنان را در میان گرفت. ترکان گرد او را گرفتند تا او را نیز بکشتند و اسب و سلاح و لباس او را بر گرفتند. شیداسب، برادر آن دو، در خشم شد و بر میسره حمله برد و با شمشیر خود میسره را بشکافت و میان لشکریان افتاد و بیش از بیست تن از آنان را بکشت. آخر کار، او را نیز بکشتند. گرامی کرد، فرزند جاماسب، با یارانش بیرون آمد و حمله‌یی سخت برد و کشتاری بسیار کرد. ترکان بر او و یارانش حمله آوردند و کشتاری بی امان در گرفت، تا قلب لشکر ایران بهم ریخت و قسمت بزرگت لشکر از جای کنده شده و درفش کاویان بر زمین افتاد. گرامی کرد درفش را بگرفت و با دندانه‌های خود آن را بر پا داشت و پیوسته شمشیر می‌زد و آنچنان پایداری و سختکوشی کرد تا ایرانیان پراکنده، به پایگاه خود، در قلب لشکر، باز گشتند. چهارمین فرزند گشتاسب که فیونداد<sup>۱۴</sup> نام داشت، برون جست و حمله برد و بیست تن از جنگاوران ترک را بکشت تا او نیز به برادران کشته شده خود پیوست. سپس زریر سپهسالار با یاران خود پیش آمد و به قلب لشکر ترکان حمله آورد و چون آتشی که به نیزار درگیرد، به جان ترکان افتاد. آنان را همی کوفت و سخت در پیچید. ارجاسب بر یاران خود فریاد کرد: کیست که با زریر درافتد و چاره کار او بسازد تا دخترم را به زنی

۱۳- در «شاهنامه فردوسی»: شیراورمزد. همان ص ۹۸

۱۴- در «شاهنامه فردوسی»: در این جنگ چهار پسر گشتاسب (اردشیر، شیراورمزد و شیراسب و نیرزاد و گرامی پسر جاماسب و دیگر پهلوانان و سرانجام زریر برادر گشتاسب که سپهسالار ایران بود از پای درآمدند. و اینهمه در هزار بیت دقیقی آمده است.

به او دهم و در کشورم شریکش گیرم؟ کسی پاسخ او نداد تا بار دیگر سخن خویش بگفت و بارها وعده داد. سرانجام بیدرفش پاسخ او داد و رسیدن به هدف را بر عهده گرفت. ارجاسب او را سپاس گفت و به پیش خواند. اسب و سلاح و زوبین زهرآگین خویش به او بخشید. بیدرفش پیش آمد و زیر را چون پیل مست و شیر درنده یافت. از شمشیر زدن‌های او هرآسی بر دل بیدرفش نشست که جرأت رویاروی شدن با او نکرد و بی آن‌که زیر بداند، به کمین نشست و از پشت سر به او حمله آورد و با همان زوبین زهرآلود چنان ضربتی بر او فرود آورد که او از اسب بر زمین در افتاد و جان بداد. بیدرفش از اسب به زیر آمد، اسب زیر را بگرفت و به سوی ارجاسب برد. فریاد شادی از لشکریان ترك برخاست.

گشتاسب که از آتش غم چهار فرزند می‌سوخت، چون خبر کشته شدن برادر شنید غمش دوچندان گشت و ناشکیباتر شد. زره برتن بدید و اسب و سلاح خویش بخواست تا سوار گردد و به خونخواهی برادر برخیزد. جاماسب روا ندانست که او جای خویش رها کند و گفت: به میدان جنگ رفتن تو شایسته نیست و درست این است که بستور برای خونخواهی پدر خویش به میدان رود. گشتاسب او را فرا خواند و اسب و سلاح خویش به او بخشید و به او دستور داد که در جنگ با بیدرفش بکوشد و از او خون پدر طلبد. بستور چنان کرد و به سوی بیدرفش شتافت و گفت: ای کشنده پدرم، زیر، بدان که زندگی پس از او سودم نکند و اینک با کودکی و ناتوانی‌یی که در برابر تو دارم، به میدان تو آمدم تا مرا در پی او بفرستی و مرا از آتش غم او رهایی بخشی. بیدرفش قریب سخن او بخورد و ارج چندانی بر او ننهاد و زوبین به سوی او پرتاب کرد. بستور با سپر آن را از خویش بازداشت، اندکی واپس کشید، سپس به سوی او تیری افکند که از زره گذشت و به گمرگاه او رسید. بر زمین فرو افتاد و بستور به شتاب سرش از تن جدا ساخت و هرچه از سلاح پدر به همراه



او بود بر گرفت و با پیروزی سوی عموی خویش بازگشت<sup>۱۵</sup>، گشتاسب فرمان داد که بستور به جایگاه خود، در میدان، باز گردد.

### روشنایی در میدان جنگ، گشتاسب پیروز و ارجاسب فراری شد

سپس اسفندیار و گرامی کرد و بستور با قهرمانان ایرانی بر ترکان حمله آوردند و با گرز و شمشیر صفوف آنان را درهم شکستند و آنان را بکشتند و از اسب به زیر افکندند و بشکستند. میدان جنگ که از غبار تیره بود، با فرار ارجاسب و یارانش روشنی یافت و بازمانده لشکرش امان خواستند. گشتاسب فرمان داد که به آنان امان دهند، آنان را میان فرماندهان پخش کردند و لشکرگاه با پیروزی چهره دیگر گرفت.

دیگر روز، گشتاسب به میدان جنگ آمد و فرمان داد که کشتگان ایرانی و ترک را از هم جدا سازند و چهار فرزندی و برادرش، زریر را در تابوتها بگذارند و به ایران ببرند. مقرر داشت که زخمیان را درمان و غنیمتها را قسمت کنند. بستور را با سپاهیان پرشمار به دنبال ارجاسب گسیل داشت و به او دستور داد که ارجاسب را تا رود جیحون پی گیرد. خود با لشکریان به بلخ بازگشت. به بی‌توایان بخشش آورد و از این راه به خداوند نزدیکی جست و خدای را که نامش گرامی باد، به پیروزی بی‌که یافته بود سپاس گزارد. در بلخ آتشکده‌یی بنیاد نهاد که آذرتوش نام یافت. سپهسالاری لشکریان به اسفندیار داد و بر او خلعت پوشانید و همچنین دیگر فرماندهان و بزرگان را خلعت داد. پیام شاهان و هدایا و پیشکشهای نقدینه‌شان به درگاه سرازیر شد. به اسفندیار دستور داد که سراسر کشور را واری کند، در نیرومند ساختن کیش مجوس کوشش از سر گیرد و همچنین به کار

۱۵- در «شاهنامه فردوسی»، پس از زریر ابتدا اسفندیار و به‌دنبال او، به خونخواهی پدر، بستور به میدان می‌رود و هنگامی که بستور با بیدرفش درگیر و دار است، اسفندیار می‌رسد و بیدرفش را به خاک هلاک می‌افکند.

لشکریان، چنان که شایسته است، بپردازد.

### داستان اسفندیار و رویدادهای او

آنگاه اسفندیار با لشکریان به راه شد و در شهرهای کشور به گردش آمد و دامنه قدرت در کشور بگسترید و بنیاد دین را استوارتر ساخت، و بر هیبت و سطوت ملک بیفزود و پرچم سیاست را بر همه جا سایه افکن ساخت. در دور و نزدیک مملکت جانشینی پدر را به نیکی از عهده برآمد. کارها به آیین آمد و همگان پذیرفتند و نام نکوی اسفندیار همه جا بر سر زبانها بود که آثار نکو بر جای گذارد و نتیجه دلپسند داشت و کشور گشتاسب با او رونق یافت.

اسفندیار در زیبایی و آراستگی بی همتا بود و در نیرومندی و دلیری ضرب المثل. منشهای او به گفتار نیاید که از حدود معمول و عادات بیرون بود. چشم زخمی به او رسید و پهنه آماج بدآمدی گشت که مردان یگانه دوران بدان دچار می شوند. رای سست گونه پدر درباره اسفندیار او را به تباهی کشید که پدر قدر نعمت داشتن فرزندی چون او را نشناخت. گشتاسب را ندیمی ویژه بود که در او نفوذ داشت، به نام کردم<sup>۱۶</sup> که در نهبان با اسفندیار سخت دشمن بود و به او حسد می برد. پیش پدر به سعایت اسفندیار نشست و پیوسته او را نزد پدر تباهکار و کارش را زشت روی می نمود و به گشتاسب می گفت: اسفندیار از آن کسانی است که هیچ مادری فرزندی چون او نپرورد<sup>۱۷</sup> و دیده بی بر مانند

۱۶- در «شاهنامه فردوسی»: گرزم.

۱۷- متن: «اسفندیاز من لم تقم النساء عن مثله و لم تقع العین علی شبهه و لکنه.....»

زتنبرگ و محمود هدایت به گونه دیگری ترجمه کرده اند که ترجمه هدایت که مطابق با ترجمه زتنبرگ است، چنین است:  
«محققاً هیچ زنی هم هستی خود را بدست مثل اسفندیار که مانندش دیده نشده نمی سپارد.» - «شاهنامه تعالیری»، ص ۱۲۸.

او نیفتاد. لکن او برای خویشتن اسباب چینی می‌کند و طمع ملکیت پدر در سر دارد و می‌خواهد که به او آسیب رساند. حال و کارش تا آنجا رسیده است که من از او پر جان تو بیم دارم و روز و شب از رویداد شومی که چاره‌اش آسان نباشد پریشان خاطرم.

چندان از این‌گونه سخنان گفت که در دل گشتاسب هراس افکند و قرار و آرام از او ببرد. گشتاسب جاماسب را نزد اسفندیار گسیل داشت تا پیام او برساند و او را به درگاه بخواند. جاماسب رفت و پیام بگزارد. آنگاه از بدکرداری و سخن‌چینی و دروغ - پردازی کردم نسبت به او آگاهش ساخت.

چون این داستان به اسفندیار رسید، در گمان و حیرت شد و نزد خود اندیشید اگر از دستور پدر روی بگردانم، سخن دشمنم را راست آورده‌ام و اگر دعوت او را بپذیرم، بی‌گمان از او به من بد خواهد رسید. ولی بهتر آن است که از آنچه خواست درنگ‌دارم و از دستورش سر نییچم. از جاماسب درخواست کرد مدت کوتاهی نزد او بماند تا از همنشینی و همصحبتی او بهره بگیرد. آنگاه باهم به درگاه بروند. جاماسب خودداری کرد و گفت که شاه به من فرمان داده است که نگذارم تو درنگ کنی و در آوردت شتاب کنم.

اسفندیار فرزندان خود را در کار لشکریان جایگزین خود ساخت و با جاماسب در راه شد و سوی درگاه پدر راه پیمود. چون به او رسید، بر او نماز برد و در پیش پدر بایستاد. گشتاسب به او گفت: آیا پاداش من در پروردن تو و نعمتهایی که بر تو ارزانی داشته‌ام و تو را بلند مرتبت ساخته‌ام، این است که در اندیشه مخالفت با من و سرکشی از فرمان من برآیی؟ اسفندیار گفت: ای شاه، کی و کجا از فرمان تو سر پیچیدم و از اطاعتت سر باز زدم؟ به خداوند پناه می‌برم اگر حقت را نشناسم و آن را تباه کنم. و خواست آشکار کند که در درون و بیرون و پیرامونش جز پاکی و پاک‌اندیشی نیست و کوشید تا این گمان بد از دل او بیرون کند. ولی این همه جز بسد دلی و خشم گشتاسب حاصلی نداشت. به او گفت: با تو کاری می‌کنم تا همه فرزندان پندگیرند که با پدران خود بداندیش نباشند و بندگان از سروران سر نییچند. آهنگران را به پیش خواند و دستور داد تا بند گران بر او

بنهند و با غلبه و زنجیرها آن را سخت کنند و دستور داد که او را بر پشت پیل بگذارند و به دژ کمندان برند<sup>۱۷</sup> و نگهبانان از او پاسبانی کنند. فرمانش اجرا شد و اسفندیار با حالی هراسناک و ترحم آور به زندان افتاد. چهار فرزندش را نیز در پی او فرستادند تا در رنج او شریک و خدمتگزارش باشند.

گشتاسب با لشکریان خویش برای سرکشی کشور و تازه کردن پیمان و کوشیدن دوباره در تحکیم مبانی دین، به شهرها سفر کرد. هیچ جا خبری نبود، جز آنچه بر اسفندیار گذشت همه جا پراکنده شده بود، چندانکه دولت گشتاسب بیمارگونه گشت و رخنه در کار ملک پیدا شد و سرکشان از جای بجنبیدند و لشکریان از درخلاف درآمدند و آشوب در شهرها بالا گرفت و تباهی در کارها روی نمود. ارجاسب فرصتی به چنگ آورد تا بر ایرانشهر بتازد. به فرماندهان خود گفت: گشتاسب نادان تکیه گاه کشور خویش را به زیر بند کشید و خویشتن را به دست خویش خوارمیه ساخت. اکنون که سایه اسفندیار از سر او برداشته شده و کارش به تباهی کشیده است، مصلحت آن است که ابتدا بلخ را در هم شکنیم و آنگاه بر سایر شهرها بتازیم تا انتقام خونهای ریخته را بگیریم و اموال آنان را به غنیمت بریم و دشمنان را از پای درآوریم. رای او را پسندیدند و دستور او را پیروی کردند.

### حمله ترکان به لهراسب سالخورده و تاراج بلخ و انتقام از گشتاسب

آنگاه ارجاسب کهرم، فرزند خود را بخواند تا ناگهان به بلخ بتازد و لشکری انبوه با او روان ساخت. نیازهای او را بر آورد و مقرر داشت به دنبال پیشاهنگان به بلخ روی آورد و تا آنجا که بتواند خون یاران گشتاسب بریزد و کاخها و خانه هاشان ویران سازد و مالشان به یغما برد و زنانشان اسیر کند. کهرم دستور او را بکار بست و با لشکریان آهنگ بلخ کرد. این خبر به لهراسب که پیروی سالخورده بود، رسید که همچنان به بندگی خداوند کمر

بسته بود، و گفت: پدا به روز گشتاسب! چه بد کرد که از این شهرک دورگشت و همه حرم و مال خود را که اینجا بود، به تباهی داد و اسفندیار را به گفته کسی که ارزش تام بردن ندارد و اندیشه را تیره می‌سازد، به بند کشید و به دیتی پرداخت که بد آمد و شومی آن او را درگرفت و تباهی آن او را تباه ساخت.

آنگاه او با آن که پیر و سالخورده بود، دو هزار سپاهی از نگهبانان شهر و مردان مزدور فراهم آورد و خود سلاح به تن کرد و سوار شد و با هم‌زمان روی به ترکان آورد. چون با آنان رویا روی گشت، خروش برآورد و یاران خود برانگیخت تا با ترکان جنگ دراندازند. آنگاه بر ترکان حمله آورد و آنان را بکوفت چندان که گمان بردند که وی اسفندیار است. به هرکه می‌رسید به ضرب شمشیر دو نیمش می‌کرد و هرکه با نیزه پیش می‌آمد، او را با نیزه از اسب بر زمین می‌افکند. به کارهای شگرف خود ادامه داد تا کهرم بر سر ترکان فریاد کشید و به آنان فرمان داد که از همه سو بر او بتازند و پیلایی تیرباران کنند. چنان کردند و بیشتر یارانش را به خاک هلاک افکندند. روز روی به گرمی نهاد و آفتاب سوزان شد و ناتوانی پیری بر لهراسب نمایان گشت و اضطراب شکست بر او چیره شد و زخمهای فراوان او را ناتوان ساخت. از اسب به زمین افتاد و شمشیرها او را در میان گرفتند و اعضای پیکرش از هم جدا ساختند. این بود مرگ و پایان بهره‌اش از زندگی. ترکان از سرسختی او در جنگاوری و توان او در سرکوبی شگفت زده گشتند که این همه به هنگام فرسودگی تن، نرمی استخوان و در روزگار روی به پیاپانش بود. گفتند او که در واپسین روزهای زندگی کارهایی چنین بزرگ می‌کند، اسفندیار چگونه است که مردی کامل و تمام است و توان جوانی را با تجربه پیران درهم آمیخته. کهرم گفت: آیا نمی‌دانید که لهراسب آنچه کرد از بازمانده فرّه ایزدی بود که در او بجای مانده بود و با این همه ما او را از میان برداشتیم. گشتاسب اینجا نیست و اسفندیار در بند است. بیایید تا بلخ را زیر و زیر کنیم و خواسته‌های گشتاسب را در بلخ به یقما بریم.

ترکان گفتند ما گوش به فرمانیم. آنگاه به بلخ تاختند و آنجا

را تاراج کردند و آتشکده‌های آن را ویران ساختند و هفتاد تن از موبدان و هیریدان را بکشتند و آتشیهای آتشکده‌ها را با خون آنان خاموش ساختند و اموال گشتاسب به چنگ آوردند و خزینه‌ها را خالی کردند و گنجها را بیرون کشیدند و دو دخترش، همای<sup>۱۸</sup> و به‌آفرید را به اسیری بردند.

### بازگشت گشتاسب به حدود بلخ و جنگ وی با ترکان که او را در محاصره گرفتند و ناگزیر اسفندیار را آزاد کرد

چون گشتاسب از رویدادها و سیه‌روزیهایی که بر بلخ رسید و از شنیدنش موی سر سپید می‌شد آگاه گشت، اشک از چشمان فرو ریخت و از کرده پشیمان گشت و از پشیمانی بسیار لرزه برپا و تنش افتاد. به سپهسالاران خود فرمان داد تا لشکریان را از همه‌جا فرا خوانند و به حضور آورند و ساز جنگ فراهم ساخت. آنگاه با لشکریان آهنگ بلخ کرد. رسیدن او به پیرامون بلخ با پیدا شدن ازجاسب با لشکریان بی‌شمارش مصادف گشت. دو لشکر با یکدیگر رویاروی گشتند و سواران و پیادگان صنوف خود آراستند و کوه و دشت را فرو گرفتند. آتش جنگ افروخته شد و ازدهای پیکار چنبره زد و سه شبانه روز به درازا کشید تا زخمیان و کشتگان از دو سوی انبوه شدند. فرساورد<sup>۱۹</sup> زخمی در جایگاه خود بیفتاد و بیش از بیست تن<sup>۲۰</sup> از فرزندان گشتاسب به هلاکت افتادند که هر یک چون ماه نو و شیر بچه‌یی بود. همچنین کردم، بدخواه اسفندیار، نیز کشته

۱۸- متن: خمای.

۱۹- «شاهنامه»: فرسیدورد.

۲۰- شاهنامه: سی و هشت تن از فرزندان گشتاسب در این جنگ کشته شدند. شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۴

پسر بود گشتاسب را سی و هشت بکشتند یکر بر آن رزمگاه  
دلبران کوه و سواران دشت  
یکبارگی تیره شد بخت شاه

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۴۴.

شد و سران و یزرگان بسیاری از سپاه گشتاسب به خون کشیده شدند. شکست در لشکریان گشتاسب افتاد. وی با بازمانده سپاهیان به کوهی بلند پناه آورد و به آن پشتگرمی یافت. ترکان آن جای را در میان گرفتند و به محاصره آوردند، تا آنان در فراهم آوردن خوراک به سختی دچار شدند. ناگزیر به کشتن ستوران پرداختند و با خوردن گوشت اسبان جان بدرمی بردند. به سختیهای رنج آور و مشکلات بسیار دچار گشتند.

گشتاسب نزد جاماسب دانا لب به شکایت گشود و درباره این رویداد از او نظر خواست. پاسخ گفت: چاره این کار بزرگ، پس از خدای تعالی که نامش بزرگ باد، در دست کسی جز اسفندیار نیست.

گشتاسب گفت: برای رسیدن به او راهی جز تو نیست. جاماسب گفت: اگر شاه به من دستوری دهد، در اجرای امرش تأخیر روا نخواهم داشت، گشتاسب گفت: به سوی او برو و پوزش مرا نزد او بازگویی و از سوی من به او بگویی ای فرزند، بر تو جفا روا داشته‌ام که تو را به سخن نادان دروغ پردازی فرو گرفتم — همان که ثمره کار بد خود را که با تو و با من کرده برچیده است و تو خود می‌دانی که سر نوشت الهی دیگر نشود. این پوزش بپذیر و به سوی من بیا. مرا دریاب و کمر به خونخواهی نیا و برادرانت بر بند و کشور را برای خود و فرزندان بازستان و یا نیک فرجامی خود مرا نیز از این گرداب رهایی بخش. بر من است که افسر و تخت پادشاهی به تو واگذارم و پادشاهی همه اقلیمها را به تو بسپارم، چنان که لهراسب به من و کیخسرو به لهراسب سپرد و آنگاه به کار روز بازگشت و فراهم آوردن توشه سفر به سرای دیگر پردازم.

جاماسب برعهده گرفت تا پیام را برساند و با تأکید آن را بر هدف بنشانند. راه جاماسب از میان ترکان بود. پس جامه ترکان بپوشید و سوار شد تا از آنان گذشت و به دژی که اسفندیار در آن زندانی بود روی آورد، نگهبانان اسفندیار از دور او را دیدند و به اسفندیار آگاهی دادند که سواری ترك هویدا گشت که آهنگ دژ دارد. اسفندیار گفت: ایرانی می‌بینم که جامه ترکان

پوشیده است.

چون به در دژ رسید، رئیس دژبانان از او پرسید: کیستی؟ گفت: من جاماسب، فرستاده شاهم. او را شناخت و دستور داد تا در دژ را بگشایند.

او را نزد اسفندیار بردند. چون چشمش به اسفندیار افتاد، از آن حال سخت بهراسید. بر او نماز برد و سلام گفت و در حضورش به گریه درآمد. اسفندیار به او خوش آمد گفت و افزود: شوق دیدار نیست که کاری بزرگ افتاده است که تو را به اینجا کشیده. و حال و کار از او جویا شد.

او را از بد آمدها و سختیها آگاه ساخت و داستانها به او باز گفت. اسفندیار بر نیا و برادران بگریست و همچنان به جاماسب گوش فرا داد تا پیام گشتاسب را بگذارد. اسفندیار گفت: او مرا به رسوایی کشانید و با همه پاکرایی و پاکیزگی دروتم و آثار نیکویی که داشتم، با من چنین رفتار کرد که به مرگ من می انجامد و آبروی مرا پاک بریخت. دشمن شادم کرده و مرا، حالی که زنده ام، به جهنم سپرده. حال چون خود دچار زیان گشت و ترکان او را در میان گرفتند و مرگ در سرای او را می کوبد، به من پیام می فرستد و دستور آزادی من می دهد و مرا می خواند، نه از روی مهرورزی با من، بل برای آن که من او را از چنگ اژدها و چنگال شیر شَرزه رها سازم. او مرا به کام مرگ می سپارد تا خود زندگی را از سرگیرد. من درخواست او را نپذیرم و از این بندها و غلها خود را جدا نکنم تا جهان را با اندوه بدرود گویم و به درگاه پروردگار خود از آنچه که بر من رفته است شکایت برم.

جاماسب به او گفت: راست گفתי و کار چنان است که باز نمودی. اما بد آمدها از تو جدا شدند و نیکبختیها به تو روی آورده اند. پدر و کسانت از تو چاره می جویند و چشم آنان و مردم ایرانشهر به تو دوخته است و آینده چهره زیبای خویش به تو نموده است. این نگرانیها از دل بزدای و آن کن که از نهدات می سزد و به نام خداوند برخیز تا آتش را به آب نیکی فرونشانی و برای خویشتن و فرزندان کشورت را بدست گیری و گمانها را درباره خویش راست و درست گردانی. جاماسب او را بر سر



مهر آورد و با سخن زیبا او را افسون کرد تا اسفندیار آرام گشت و پذیرفت. جاماسب دستور داد آهنگران را بخوانند تا بندها و غلپهای او را از تن باز کنند. آمدند و به کار پرداختند. از سختی بندها کارشان به کنندی پیش می‌رفت. اسفندیار بر سر آنان فریاد کشید و گفت: شما در بند کردن من آن همه شتاب بکار بردید و اینک هنگام رهایی‌ام این سان به کنندی پیش می‌روید؟ از خشمی که از مرگ نیا و برادران خویش داشت و از کینتی که از کردار پدر در او بود و از غیرتی که در برابر رفتار اهانت آمیز دشمنان خود داشت، تکانی به خویش داد، بندها از هم گسست و غلپها از پیکرش فرو ریخت. چون تل آهن پاره‌ها را در برابر خویش دید، گفت این هدیه کردم است. آنگاه از رنج و فشاری که به او رسیده بود، بیپوش بر زمین افتاد. جاماسب گلابی بر او افشاند تا بهبود یافت. به گرمابه شد، ناخن و موی از تن گرفت و بسترد و پاکیزه‌ترین جامه خود به تن کرد و خدای خویش را نماز و شکر گزارد که او را از زندان رهایی بخشید و از خداوند برای کاری که در پیش داشت یاری جست. آنگاه با جاماسب همراهی گشت و با او همصحبتی و رایزنی و مهربانی کرد.

چون بامداد شد، سلاح پوشید و با فرزندان و نزدیکان سوار شد و شتابان روانه گشت. از جاماسب خواست تا او را از راهی ببرد که از جایگاه فرشاورد، برادر پدری و مادریش، بگذرد. جاماسب همان راه بنمود. چون به آنجا رسید، دید فرشاورد در حال مرگ است. اسفندیار پیاده گشت و بر سر روی خود کوفت اشک از دیده روان کرد. فرشاورد بر او نگریست و گفت: برادرم، دره و رنجی که به آن دچارم مرا از اظهار شادی دیدار و مسرت رهایی تو باز می‌دارد.

اسفندیار به او گفت: ای یگانه من و ای روشنایی دیدگانم، پشتم را شکستی و زندگی را بر من تیره ساختی. نام آن که باید انتقام خونت را از او بگیرم بازگویی و هرچه در دل داری با من در میان گذار.

گفت: ای برادر، مرا ترکان نکشتند که پدرم مرا و برادرانم و نیامان را به کشتن داد. خون مرا از او بخواه و از یاد مهر که